

# نابوکف

در

## مقام معلم

راس و تستون  
ترجمه کلی امامی

ولادیمیر نابوکف پس از آنکه برایمان توضیح داد می خواهد نمودار درونمایه های «خانه قانون زده» (اثر چارلز دیکنز) را رسم کند دستور داد: «آنچه را می کشم دقیقاً بی کم و کاست بکشید». رو به تخته ایستاد، قطعه گچی برداشت و در مسیر قوسی غریب نوشت: «درونمایه میراثها»، «درونمایه نسلها» دستش آمد پایین، رفت بالا و بار دیگر به شکل خطی موجدار آمد پایین، «درونمایه آگاهی اجتماعی» دیوانه وار دندان دندانه به سوی خطوط دیگر رفت و بعد به سرعت از آنها دور شد.

در اینجا استاد رویش را از تخته برگرداند و از بالای شیشه های عینکش به ما نگاه کرد، در نگاهش برق شیطنت آمیز یک حرفه ای نمودار بود. «می خواهم آنچه را می کشم دقیقاً همان گونه که هست بکشید».

پس از آنکه نگاهی به ورق کاغذ روی تریبون کرد، به طرف تخته برگشت و «درونمایه شرایط اقتصادی» را در خطی کمابیش افقی نوشت. «درونمایه فقر»، «درونمایه اعتراضات سیاسی» (گج با فشار انگشتانش شکست، تکه دیگری برداشت و ادامه داد)، «درونمایه شرایط اجتماعی» — همگی با فراز و فرودهایی در سطح تخته سیاه شکل گرفتند. بعضی ها نمی توانند یک خط صاف بکشند.

استاد دوباره سرش را برگرداند و از بالای عینکش و روی شانهاش ما را پائید، با سکوتی یادآور این که آنرا «دقیقاً» بکشیم.

و سرانجام آخرین «درونمایه» را در قوس فرودی منظمی نوشت و کنارش یک نیم ماه

کشید «درونمایه هنری» و ما ناگهان متوجه شدیم که او صورت یک گربه را کشیده است، آخرین خط هم لبخند طنزآمیز آن بود، و تا آخر ترم این گربه با لبخندش به تمسخر از لای کتابچه ما به برداشت آموزشی مان از ادبیات می‌نگریست.

هر بار تحلیلی از آثار نابوکف می‌خوانم این خاطره را به یاد می‌آورم. تمام «خطوط درونمایه‌ای» که دیوانه‌وار از این طرف صفحه به آن طرف کشیده شده‌اند، پایین و بالا، مُقَطَّع، و همه چیز، همه چیز را تشریح می‌کنند (صرف فعل را از خود او وام بگیرم)، لیکن فاقد آن خط منظم نهایی هستند، آن لبخند نابوکفی، آن درونمایه هنری.

نابوکفی ترین جنبه این شوخی، اما، آن است که اصلاً مطمئن نیستم واقعاً اتفاق افتاده باشد. آن را به روشنی تمام شوخیهایی که در طول ترم کرده بود به «یاد» می‌آورم.

(یک بار با جسارتی معمولی در حالی که می‌کوشید لهجه روسی اش را غلیظتر بکند تا تأثیر بیشتری بگذارد گفت «راستی جویس در یولی سیز فقط یک بار در کاربرد انگلیسی اشتباه کرده، آن هم استفاده از واژه supine (طاقباز) به جای prone (دمرو) است.»). این هم می‌تواند یکی از آن «خاطرات» دقیق، روشن و درخشانی باشد که از رؤیایی ناشی می‌شوند، تحت تأثیر تخیلات و درباره چیزی که هرگز رخ نداده است.

شهرت نابوکف به عنوان یک نویسنده، محقق، مترجم و پروانه شناس بر کسی پوشیده نیست، ولی افراد کمی می‌دانند که او معلم بزرگی نیز بوده است (از طرفی کسانی از ما که در اوایل سالهای ۱۹۵۰ سر کلاسهای او می‌رفتیم هیچ تصویری نداشتیم که او کلامی هم به عنوان رمان تألیف کرده است). البته هر کسی یک «معلم بزرگ» داشته است - معمولاً آقای مهربان و موسفیدی که علاقه منظمش به موضوع مورد توجه ما شور و شرم نامفهوم ما را توجیهی روشنفکرانه می‌داد - بنابراین در یادداشت کردن بعضی از خاطراتم از نابوکف در مقام یک معلم، کوشیده‌ام نکات منحصرأ خصوصی و افراطی را حذف کنم و تنها به یادآوری‌هایی بپردازم که روشنگر رمانهایش هستند؛ چه بسا این نکات بتوانند پانوشتی برای دانشمندی در قرن بیست و یکم باشد که می‌خواهد کتابی درباره چهار نویسنده بزرگ قرن بیستم بنویسد: جویس، پروست، نابوکف و فولمرفوردر (Fulmerford).

«رمانهای بزرگ برتر از هر چیز افسانه‌های پریان بزرگی هستند»، چنین آغاز می‌کرد - یا بهتر است بگویم آغاز می‌کند، زیرا خاطره در زمان حال رخ می‌دهد - و از هم‌اکنون تنها یک جمله و یک دهه ونیم بعد متوجه شدم که خاطرات مه‌آلود و یادداشتهای شتابزده هرگونه نقل قول دقیق و منظمی را ناممکن می‌سازند.

«ادبیات حقیقت را بازگو نمی‌کند، بلکه آن را می‌بافد. نخستین تجلی ادبیات پسرپچه‌ای بود

که فریاد زد: آی گرگ... آ، نابوکف آن‌گاه فریاد می‌زد «گرگ اگرگ» بعد مکث می‌کرد. «اما از گرگ خبری نبود. چیزی میان گرگو نبوده و پسرک... رؤیای گرگ... سایه گرگ من درآوردی... ادبیات!»

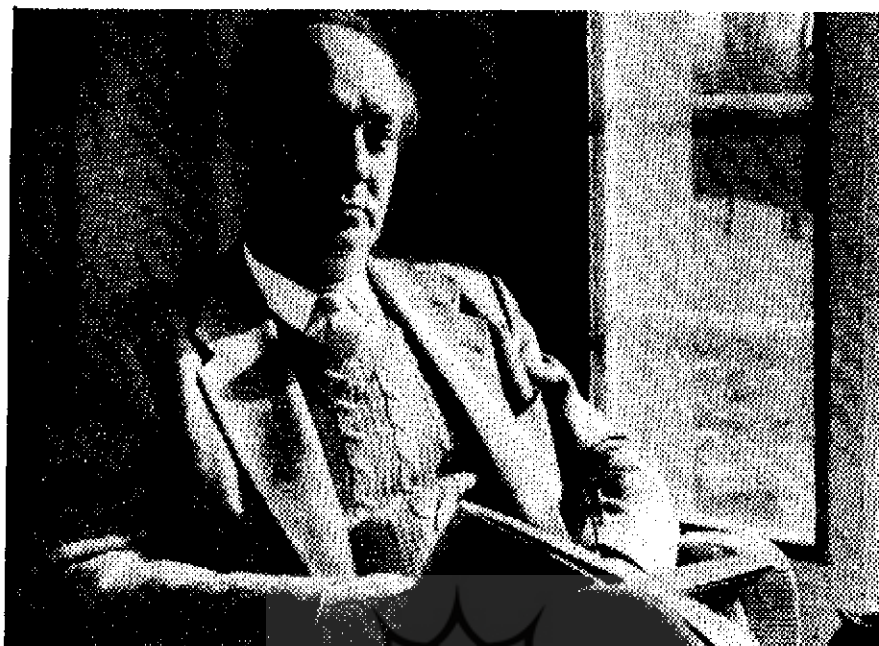
«هنر زمانی قابل استفاده است که بی‌فایده باشد، هنرمند دروغگویی والایی است... هنر درباره چیزی نیست بلکه خود آن چیز است... هنر حساب ساده نیست بلکه ریاضیات ظریفی است... در هنر حواشی است که به مرکز می‌خورد... زندگی از تمام رمانها واقع‌گرایی کمتری دارد.»

این جملات را از روی یادداشتهایش می‌خواند (اما چنان هنرپیشه ماهری بود (یکی از عوامل اصلی «معلم بزرگ بودن») که هیچکس نمی‌دانست او کلمه به کلمه درسش را، حتی یادداشتهای طنزآمیزش را، می‌نویسد).

و بعد در شروع مبحثی در یک ترم، دوسه بار به «ذوق دانشمند و دقت هنرمند» اشاره می‌کرد، مکثی می‌کرد چنان‌که گویی درست نشنیده چه گفته است، و با لحن مسخره‌ای می‌پرسید، «اشتباه کردم؟ منظورم (ذوق هنرمند و دقت دانشمند) نبوده است؟» مکثی دیگر، با شیطنت و از بالای عینکش به‌ما نگاه می‌کرد، گویی منتظر جواب ما بود — بعد «خیرا ذوق دانشمند و دقت هنرمند» جمله‌ای که به‌خوبی می‌توانست کلمه قصاری درباره آثار خودش باشد (در صورتی که مجاز باشیم ده‌دوازده کلمه قصار برگزینیم).

«نویسندگان بزرگ، جهان خود را می‌آفرینند.» لیکن «نویسندگان حقیر تنها جهان پیش‌پاافتاده را می‌آرایند» — و او در عین حال به «خوانندگان حقیر» نیز اشاره می‌کرد به‌خصوص آنها که (در اینجا حالتی از ترکیب لذت و تحقیر خاص خود نابوکف در صدایش پیدا می‌شد) «خود را با یکی از شخصیت‌های رمان هم‌هویت می‌یابند.» باید صدای خاص خود او را در گوش حافظه شنید زمانی که یادداشتهای پرتنظیر خود را درباره افراد بی‌فرهنگ و خودنما می‌خواند، و به‌نظر می‌رسید که هرزه‌درایی بورژوازی بیشتر از آن‌که منزجرش کند سرگرمش می‌کرد. و اظهارنظرهایی که با حروف سربی چاپی به‌مراتب توهین‌آمیزتر به‌نظر می‌رسیدند، در جلسات درس پرلطف و صفای او حتی پرمهر جلوه می‌کردند. نابوکف به‌خصوص از خواندن ادبیات بد به‌صدای بلند لذت می‌برد. و زمانی که شاهکارهای رئالیسم سوسیالیستی را می‌خواند ذوقزده خنده پرسروصدایی می‌کرد و می‌گفت: «نمی‌توانم از نقل قول کردن خودداری کنم.»

می‌گفت، «در این ترم شما با دو میلیون واژه سروکار دارید.» و توضیح می‌داد که رمانها رویهم‌رفته یک میلیون واژه هستند ولی ما باید — «تک‌تک آنها را» — دو بار بخوانیم، بار اول برای این‌که مسائل جزئی مثل «دلهره طرح داستانی کتاب» را از سر راه برداریم. مقایسه‌ای با



○ نیاکف در خانه‌اش در امریکا. اواخر سال ۱۹۵۷.

نقاشی را به یاد می‌آورم — انسان باید رمان را همان‌گونه بخواند که نقاشی را تماشا می‌کند، نه از راست به چپ بلکه جذب تمام آن در آن واحد، کلیت همزمان تجربه. و برای اطمینان خاطر، به عمد در اولین جلسهٔ درس تمام ماجرای کتاب را تعریف می‌کرد تا «پاش لاست» آهای میان ما...

پاش لاست؟ سرش را بلند می‌کرد و ادای شگفت‌زده شدن را به خودش می‌گرفت که چگونه این واژه را نمی‌شناسیم، بعد توضیح می‌داد این واژه‌ای خاص در زبان روسی است (به‌همان اندازه که corny در زبان انگلیسی قابل ترجمه نیست و با همان تعداد مفاهیم مشخص و نیز همان اندازه کم معنی که camp) که ترکیبی است از ابتدالی ملیح، با تمایلی به ظرافت، آن‌هم ظرافتی با اندک رنگمایه‌ای از کهنگی — مثل هملت (بیر لارنس) اولیویه با آن «پلکان فریادی» یا صدور «احکام قاطع»، یا رمانهای توماس مان. خیلی زود آموختیم که او استاد کوچک کردن بزرگان به ضرب جملات داخل پرانتز است. چون پرانتزها در جمله موقعیتی آسیب‌ناپذیر به آن می‌بخشند. همه با تعریف او از (دی. ایچ. لارنس به‌عنوان یک «آلفیه شلفیه نویس» آشنا هستند، یا تحقیرش نسبت به داستایوسکی («یادداشت‌هایی از یک سوراخ موش»)، اما زیرکانه‌ترین تیرش را برای همین‌گونه نگاه داشته بود: «یکی از رمانهایش را در سال ۱۹۴۰ خواندم. عنوانش در خاطر من نمانده، چی بود: سنگها؟ زنگها؟ لنگها؟ <Balls? Bells? Bulls?>»

اما بازگردیم به روشی که باید رمانها را خواند: «چه عاملی یک کتاب‌خوان خوب به وجود

می آورد؟» این پرسش را بدون انتظار پاسخ از ما می‌کرد و آنگاه فهرست ده عامل را می‌داد تا از میان آنها انتخاب کنیم؛ که با «عضویت در باشگاه کتابخوانها» آغاز می‌شد یا «دیدن فیلم کتاب» و با «علاقه به مرور در فرهنگ لغت» پایان می‌یافت. جواب درست البته تخیل، خاطره و فرهنگ لغت بود. هرچند که خود همین فهرست هم به «پاش‌لاست» پهلو می‌زد (او با گرایش به بی‌فرهنگی و خودنمایی لاسی می‌زد، نه برای آن‌که بخواند به آن بپیوندد بلکه فقط به این خاطر که دوست داشت به آن خوش بگذرد). بعد ناگهان صدایش را به شکلی اخطارآمیز بلند می‌کرد، و یکی از آن کلمات قصاری را بیان می‌کرد که در آن‌زمان سخت به نظر غیر معقول می‌آمد ولی دقیقاً به سبب هوشمندی غیر عادی‌اشان در خاطره دوام می‌آوردند (ابتدا تصور ما بر این بود که ترکیب بعید واژه‌ها بی‌تردید ناشی از این واقعیت است که احتمالاً انگلیسی را خوب نمی‌داند): «بیابید ستون فقرات را بپرستیم... بخش فوقانی آن‌را... مهره‌هایی که در بالا با آتشی مقدس مجهز است.»

(در مروری کلی، به نظر می‌رسد که ناپوکف تلویحاً به ما می‌گفت چگونه باید روزی رمانهای خود او را بخوانیم و این گفتن با تداوم یکنواخت کلمات قصار بود، ولی البته آنها عوامل برانگیزانندهٔ خاطرات من هستند.)

پس از اولین جلسه دربارهٔ ادبیات خوب و کتابخوانان خوب (راستی جلسات درس در تالار گلدوین اسمیت <Goldwin Smith> برگزار می‌شد، تذکری که ممکن است برای کسی که بخواهد دربارهٔ منابع نامها در کتاب آتش رنگ‌باخته تحقیق بکند قابل توجه است)، به ما گفته می‌شد که حتماً در جلسهٔ بعد نسخهٔ کتابمان را از رمان مورد بحث به جلسهٔ درس بیاوریم، چون اولین درس در مورد هر رمان اغلب شامل فهرست بالابندی از اصلاحات در ترجمه‌های بسیار نارسا بود.

«صفحهٔ ۱۵ خط هشتم – violet (بنفش) را خط بزئید و به جایش بنویسید purple (ارغوانی) پوزخندی تحقیرآمیز می‌زد، «تصورش را بکنید، بنفش!» و تقریباً از شدت لذت از ابتذال بی‌بدیل مترجم در انتخاب واژه به خود می‌لرزید.

«صفحهٔ ۱۸، خط سوم از پایین umbrella (چتر بارانی) را به parasol (چتر آفتابی) تغییر دهید. و بعد کتاب را مانند کهنهٔ خیس کثیفی که زیر ظرفشویی پیدا شده بالا نگاه می‌داشت: «این پنگوئن بی‌بال».

من اصلاحات ترجمه‌ای را کمابیش بهتر از خود رمانها به یاد می‌آورم. مثلاً در کتاب «مادام بوواری» steward (مباشر) شد butler (سرپیشخدمت)، fluttered (پرپر زد) شد rippled (موجک زد) و pavement (سنگفرش) شد sidewalk (پیاده‌رو) – اما این‌که رودلف عاشق اول یا دوم إما است، مهم نبود. درس دربارهٔ چشمها و موهای اما بود، و smooth (نرم) به sleek



○ نیاکف در اروپا. هکس از مارک ریپو.

(لغزان)، curved (تابدار) به dipped (فورفته)، head (کله، سر) به skull (جمعجمه) تغییر یافتند.

نابوکف می‌گفت: «جزئیات را نوازش کنید». و «ش» را چنان بر زبان می‌غلطاند که صدایش نوازش ناخشن زبان‌گیره را می‌مانست، «جزئیات ملکوتی!» «اندیشه‌های کلی» برای او امری حرام بود — چون بیش از آن درباره تفاوت میان چیزها می‌دانست که درباره چیزی کلی‌گویی کند؛ زیرا همانطور که در کتاب هدیه نوشت، واژه cosmic (کیهانی) همیشه در خطر این بود که (s)اش را از دست بدهد (در آن صورت معنای comic «مضحک» را پیدا می‌کند).

و به‌این ترتیب، در آماده‌شدن برای امتحانات (چون در سالهای ۱۹۵۰ منظور از دانشگاه‌رفتن گذراندن امتحانات بود و نه تحصیل‌کردن) ما رنگها را از حفظ می‌کردیم، از هم می‌پرسیدیم، و به هم می‌گفتیم. سال پیش در سئوالهای امتحان پرسیده بود، «شیشه سمی که اما با آن خودکشی کرد چه رنگ بود؟» (قهوه‌ای؟)

و اما صحبت امتحان شد، حالت وحشتزده دروغینی که او یک‌روز ورقه‌های ما را پس آورد — نه، وحشت دروغین نه، چون درست است که «استاد وحشتزده» یکی از بسیار نقشهای او بود، نقشهایی که همیشه با شیطنت و طنز ظریفی اجرا می‌کرد، این بار او اماً واقعاً بهت‌زده بود — چون نیمی از شاگردان، گیج‌و‌منگی لهجه او، به عوض اشاره به سبک epigrammatic (هجایی) نویسنده‌ای، از سبک epidrammatic (واژه‌ای بی‌معنی) او نام برده بودند، تمایلی برای

طوطی وار یادگرفتن و نه درست فهمیدن. و این برای من هنوز نمادی خصوصی است، هرچند که جزیی می نماید - و نیز این واقعیت که جوانان زیر ۲۵ سال سالهای حکومت آیزنهاور، درس او را در نهایت بی شرمی «ادبیات بی ادبی» می خواندند (ظاهراً به دلیل تدریس آناکارینا و مادام بوواری).

و رانابوکف که کمتر از شوهرش افسانه‌ای نبود، بی نهایت زیبا، باوقار و باامانت یک ملکه (هنوز هر بار جمله روس سفید را می شنوم به یاد موهای او می افتم)، سر تمام کلاسهای او حضور می یافت، همیشه در ردیف جلو می نشست - احتمالاً به این منظور که در صورت حمله قلبی شوهرش با قرصی به کمک او بشتابد (چه بسا با خاطره یا در نظر گرفتن حمله‌های قلبی تیموفی پنین (Timofey Pnin) و جان شید (John Shade)، برای نویسنده‌ای که کمتر از همه درباره خودش نوشته است) یا دست کم این شایعه‌ای بود که رواج داشت، و به قول ظریفی شایعه «شعر واقعیت» است.

اما «چشمان مسحور غم غربت» (به نقل از خود نابوکف درباره گورگول) مرا فراتر از آن برده‌اند که تنها به نوشتن خاطراتی بسنده کنم که بتوانند روشنگر رمانهایش باشند. (ای کاش می توانستم به آن روزی اشاره کنم که زنبوری از پنجره وارد کلاس شد و استاد ادبیات حشره‌شناس ما با ملایمت و حشمت دانشجویانش را آرام کرد - «یک زنبور عسل بی آزار است» - اما مناسبی ندارد). صحبت از حشره‌شناسی شد، معلوم شد از همه حرفها گذشته گورگور سامسا (قهرمان کتاب مسخ کافکا) به سوسک حمام تغییر شکل نداد، قولی که جملگی بر آنند، به خصوص نیویورکی‌ها، بلکه بدل به سوسک معمولی شد. سوسک کوهان‌دار، درحقیقت سوسک بالدار؛ و نابوکف چیزی به اطلاع ما رساند که نه کافکا و نه گورگور هیچکدام نمی دانستند - اگر گورگور می خواست فرار کند، کافی بود از پنجره به بیرون پرواز کند.

نابوکف معلم بزرگی بود، نه به این دلیل که موضوع درس را خوب تدریس می کرد بل به دلیل آن که تجلی آن بود، و در دانشجویانش ذهنیتی عمیق و عاشقانه نسبت به ادبیات برمی انگیزخت. بدیهی است که شخصیت افراطی او کنجکاوی ما را تحریک می کرد (درحقیقت او را یکی از چهره‌های پنین می دانستند)، لیکن شور و شوق سرزنده او ما را مسحور می کرد و پس از پایان درس او بیشتر از آنچه که آموختیم دگرگون شدیم.

نابوکف رمان «درس» نمی داد، بلکه با چنان وفاداری سرشار از لطف و شادمانه‌ای به آنها خیره می شد که برای ما هم همان چیزی شدند که برای خود او بودند - «مشورهای بلورین پرتالو».

۱. نویسنده‌ای نخبلی.

۲. اشاره به داستان چوپان دروغگو.

۳. Poshloot.

۴. از جمله معانی مختلف آن، متداول‌ترین معنی‌اش کم‌وبیش معادل «مبتذل» در زبان فارسی است.